

اسباب و ائنه درست و به قاعده شری را با ایوان‌های یکبار مصرف و شامپانی را با ایوان پلاستیکی می‌نوشید. یک ایوان درست دیده نمی‌شود. دنبای است که در آن زنان سوزش را ز شور زندگی‌اند و مردان بریشان حال از تفکر علمی خود. داستان در باب ماهیت... را در نظر بگیرید. رازی این داستان دانشجوی دکتری یک موسسه مهندسی در میشیگان است و سر آن دارد ترک تحصیل کند. می‌خواهد با دختر استاد راهنمای سابقش الکساندرا ازدواج کند. دختر خودرایی و اراده که همانقدر که ادیبرقی سرما را دوست دارد او سکس را دوست دارد. آن هم نه فقط با جورف. دختر به رازی می‌گوید: «دوستت دارم ولی مال تو نیست». این فرض برای این داستان، فرض مبتذل و دستمالی شده‌ای به نظر می‌آید اما با یانگما با مهارت تمام یک جفت بیرنگ فرعی کنترپولتال به داستان می‌افزاید یکی بیرنگی که از پس وقوع یک خودکشی تراژیک به اوج می‌رسد، دیگری بیرنگی که در پی یک خودکشی ناگام مضحک به اوج می‌رسد. در حالی که این بیرنگها دارند آشکار می‌شوند جوزف که جهان را از طریق معادلات می‌بیند و می‌شناسد، به عبت می‌کوشد دینامیک بیمار و بر خضای فعل و انفعالات عاشقانه‌اش با الکساندرا را در چارچوب یک مدل ریاضیاتی ضبط و خلاصه کند. و کشف و شهودی که عقبت جبارش می‌شود، از او کسی مثل همه ما می‌سازد. چنین سادگی و خام‌اندیشی در باب قدرت و میدان عمل علم، قهرمان داستان نیروی جامعه‌خون، را هم ضایع می‌کند. آیا می‌شود از طریق برداشتی جامعه زنان به ظرفیت عشق‌شان پی‌برد؟ جامعه‌خوئی به نام بیروسیه در قرن نوزدهم بر این باورست که می‌تواند چنین کاری کند. از شهری بزرگ بیرون می‌زند و برای جمع کردن اطلاعات لازم برای تئوری‌اش به سفر می‌رود تا آن که ضمیمه و فریغه‌ی یکی از زن‌هایی می‌شود که معاینه‌اش می‌کند که از فضا زنی طایب و بی‌بوسه است. این داستان هم مثل داستان قبل از جهان تخیلی غنی و کنایات ظریفی برخوردار است. هر دو داستان به نظر بیشتر درباره برداشتی یک نویسنده از شخص دانشمند است تا درباره یک واقعیت و این بسیار شگفت‌انگیز است آن هم وقتی که شغل خودنویسنده مجموعه داستان را در نظر بگیریم. من دانشمندی را که یک مدل ریاضیاتی از عشق رمانتیک طراحی کرده باشد سراغ ندارم مگر این که این قضیه شوخی باشد اما شاید متخصصان روباتیک دغدغه‌های متفاوتی دارند یکی از شگفتی‌های داستان‌های یانگما کوشمار بودن ماهابه علمی دقیق آن‌هاست فی‌المثل در قضیه زیگوفسکی، ما هرگز نمی‌فهمیم قضیه‌ای که در عنوان داستان آمده درباره چیست. فقط شاید به عنوان هدیه‌ای عاشقانه از طرف یک ریاضی‌دان به همکار اقاوگرش... که بعداً

فریبش می‌دهد - تعبیر شود. این قضیه هیچ لحن ریاضیاتی‌ای ندارد بیشتر به یک جفت شوکار کتان صورتی بوهی‌گرد که نقش اصلی در طرح داستان دارد. قضیه زیگوفسکی، هم تلاش آدمی موفقست. در واقع داستان شمیمی در این مجموعه وجود ندارد. نثر یانگما خوش آهنگ و گوش‌نواز است، حتی در عبارات دقیق گاه به گاهی چون ساقهای یخ، مباد می‌افتد لای شکاف صخره‌های تیز و خشن و هوو می‌کند، یانگما می‌تواند لحظات تکان دهنده‌ای خلق کند که او همیشه لافال یک شرگرد طنزآمیز دوست داشتنی را که اغلب در سطر آخر داستان می‌آید، در دست دارد.

چنین چیزی در «دوکدان گرسنگی» نیز دیده می‌شود این داستان که جاهه‌بلایه‌ترین داستان یانگماست، به اعتراف خود نویسنده بر مبنای واقع‌های تاریخی شکل یافته است. در ۱۸۲۲ یک جراح ارتش به نام ویلیام بومونت به جزیرهای در طیک هارن، فراخوانده می‌شود تا شکم بزرگ نوجوانی که در حادثه شلیک اتفاقی یک تفنگ ساجمهای پاره شده را بخیه و درمان کند. گرچه پسر سلامت خود را باز می‌یابد، اما زخم جوش نمی‌خورد و شکم همین طور سگفته و پاره می‌ماند. بومونت در می‌یابد که این فرصت بی‌نظیریست. طی چند سال بعد چندین بار بیمار سرکش‌اش را تحت آزمایش قرار می‌دهد. آزمایش‌هایی که تحولی عظیم را در عرصه تئوری هضم غذای انسان رقم می‌زنند. در روند داستانی کردن این ایزود از قصه، یانگما ماجرا را از نگاه جولیا زن جوان جراح روایت می‌کند، زنی که به خاطر شگفتی و افراط شوهرش در کار آزمایش‌های انقلابی‌اش دچار یابی و سردگی شده سردی و جمود جنسی مرد دانشمند در تقابل با شهوترانی و نفسانیت بی‌خیالانه سوژه مضحک‌اش... که جولیا تمام حواسش به او است - فرار می‌کند. دکتر به زنی می‌گوید: «هن هم زخممو بهت نشون می‌دم. تو هیچوقت زخمتمو به من نشون ندادی، تنها چند دهه بعد وقتی جولیا در جشن یک تاجمن پزشکی، که به یاد و پاس موفقیت‌های شوهر مرحومش برپا شده، شرکت می‌کند، معنای کلمات این قضیه... و حتی عنوان داستان... به شکلی کنایه‌آمیز روشن می‌شود.

عین‌طور که از داستان‌ها لذت می‌بردم، با این فکر قهقهه‌ها را به پایان می‌بردم که نویسنده این داستان‌ها بیشتر استاد ترسیم احساسات انسانی است تا ذهنیت علمی. و این بدان معناست که تئوری من درباره روش مناسب گنجانیدن علم در ادبیات نیاز به بازنگری دارد.

«همه حرفات از منتقدان بخش سرور کتاب مجله نیویورک، نیویورک، و چند مجله دیگر است»

دو جست‌وجوی زنی با چمچمه بی نقصی و کامل

نوشته بروس ای لوری

با فرض این که تکنهای تو باب عشق باشد که بسود از تئوریهای علمی یا معادلات جبری امیخته، یجتمل باز ما با خود فکر می‌کنیم کسی پیش تر آن را به ما آموخته باشد. چنین است این راهم در نظر داشته باشیم که مردم دانشمندان ایرانی دانش - حتی مشهورترینشان - راهم هیچ وقت یک آدم ریاضتیک نیبیک نمی‌شناسند. برای اثبات این مدعا کافیست سری به یک ویدئو کلوب بزنید و فیلم بیک ذهن زیبا را مرور کنید. از آن بهتر، اینشتین را در نظر بگیرید که یک بار در جایی برای «لئون تاتل» - یکی از دوستش - نهاد از زواج را دلالتی ناکام در کش دادن یک اتفاق، وصف می‌کند. حالا مورد عجیبی اتفاق افتاد، یک استثنایی بر این قاعده روشنفکرانه، کارل یانگما دانشمندی است که موافق مفهوم رماس (عشق ریاضتیک) و حتی از زواج است. البته او هم نسبت به نتیجه و حاصل روابط علمی - هیچ خوشبین تر از اینشتین نیست. ولی رویکردش می‌شود گفت از اینشتین کمتر و شاید حتی بدعت‌گذارتر است. یانگما در مسیر این از تعداد و بدعت‌گذاری در مجموعه دانستن جناب خود با منطقی درمی‌آید که بر مبنای آن راهش را - برای این که پروفسور رویوتیک ام ای تی

می‌کند تا بسبب چه اتفاق می‌افتد حاصل کارش هر چیزی هست مگر یک وضعیت نیبیک. خود او هم به شیوه منتقدش گویاش بیجا و مخاطرات ندانم این وضعیت را شرح می‌دهد. هندرسون خیلی در راه وصال مجدد خود با معشوقه سابقش، مارا زلیکوفسکی، احساساتی است. او اثرهای سرشار از اکراه و انزجار به همکار مجارستانی‌اش تسولوز می‌گذارد. همو که قاپ دل دختر را درزیده است. این تمایز میان عشق در دست و عشق از دست گرفته در دانستان به تکنهای ظریف و نغز بدل می‌شود. در دانستنی که نام مجموعه هم به نام آن است یک دانشجوی سابق دکترا و دوست دخترش - که ساکن شهر دانشگاهی برگبری هستند - هر یک برداشتی متفاوت از عشق و تعهد دارند. رابطه آن‌ها بسیار پیچیده است نه فقط به خاطر اعتقاد راسخ مرد جوان به جبر و حساب، که به خاطر شدتگی او به یادداشت‌های یک سوئدی که شهر را در سال ۱۹۰۶ بنا کرده و در تجارت املاک و اوار ثروتی به دست آورده و از دست داده، مردی که شیفته عشق فاحشهای به نام «لواناس» یانگما استادانه میان چند قرن مقام در نوسان است. قسمهای موازی این دانستان، هم به لحاظ موقعیت مکانی و هم به لحاظ جنس حزن و اندوه درونشان با هم غریبه‌اند. راوی به حسرت می‌گوید باین دور و برا خیلی‌ها هستند که به چیزهایی عشق می‌ورزند که در ازای‌اش عشقی از آنها عایدشان نمی‌شود. یانگما چنین رگهای را در دانستان اروپایی جمعده خواند، نیز نهاده، دانستنی که کمابیش ترین و رازآمیز ترین دانستان این مجموعه است. دانستان، حکایت سفرها و مصایب «برمیاست» مردی که از راه خواندن جمجمه برای تعیین حالات و تمایلات و بینش‌ها و - از نظر برمیانه در عالی‌ترین حالت - میزان سازگاری‌پذیری مردم پول درمی‌آورد. همین‌طور که در استانه تحولی قرن جدید با واکنش دارد سرحدات میضیگان را پشت می‌گذارد. در پی آن است که به قول خودش زن صاحب جمجمه بی‌نقص و کامل را پیدا کند. جمجمه‌ای که نشان از میلی واقع به عشق و پیوند و ازدواج دارد. زن رویایش بازی او عمدتاً بازی تیرنگ و خودفریبی است. گرچه خود او تا حدودی - هم به توجیبات علمی و هم به موفقیت جستجوی‌اش ایمان دارد. البته این میسر نمی‌شود مگر وقتی که سارا می‌بیند، زن طلسمی که او هم بگی‌نگی برای خودش هنرمندی است، و برمیانه به واسطه اوست که به زرفهای احساسات قلبی و محدودیت‌های ذهن خودش بی‌ی‌مورد این دانستان بسیار گیرا و جذاب است. و هیچ نشانی از کار نوسنده تازه واردی که بیشتر وقت خود را به تدریس مهندسی مکانیک به دانشجویان می‌گذراند، ندارد. یانگما به استعاره خیلی علاقمند است اما زیاده از حد از آن استفاده نمی‌کند. او شناخت استادانهای از جزئیات تاریخی دارد. شگرد اصلی‌اش شاید دیالوگ باشند. در یک لحظه سارا است که خواننده جمجمه می‌شود. اوست که حتی بیش از حد انتظار برمیانه، حقایق شگرفی را درباره شخصیت او در اختیارش قرار می‌دهد. زن می‌گوید: «خب، بیکره مهمانی در تو هست. من از همان اول این را فهمیده، و راحت می‌شود فهمید که آدم باعوشی هستی. هرچند به‌نظم به شکل مریضی افسرده‌ای.» مثال بسیاری هم در جای‌جای «در باب مابعت فعل و انفعالات بشری» هست. اکثر هشت دانستان این مجموعه در زیر آسمانی تیره می‌گذرد، در سوز سرمای زمستان میضیگان، و دلگیری و متروکی فضای دانستان با غریبت وضعیت انسانی کاراکترها میخوان است. هرچند که گاه این فضای خاکستری از میان می‌رود و یانگما آتشی در نهاد شخصیت‌ها روشن می‌کند، رفت قلب و شور زندگی همه‌جا را روشن می‌کند.

یانگما به استعاره خیلی علاقمند است
اما زیاده از حد از آن استفاده نمی‌کند
او شناخت استادانهای از
جزئیات تاریخی دارد
شگرد اصلی‌اش شاید دیالوگ باشد
در یک لحظه سارا است که خواننده جمجمه می‌شود
اوست که حتی بیش از حد انتظار برمیانه
حقایق شگرفی را
درباره شخصیت او
در اختیارش قرار می‌دهد.

شود. همواره کرده است. او از ریاضیات و علم به عنوان تمهیداتی شاعرانه برای بیان عواطف و زایل ساختن رنجی که می‌تواند گرفتاران قید و بندهای ریاضتیک را در خود فرو کند، بهره می‌گیرد. در جهان جناب یانگما که بین گذشته و حال، بین ماکولایا و امید، بین فرمول‌های ریاضی و ترسیمات هندسی در نوسان است، حتی متون کهنه جنگلبانی هم به سرگذشت کسانی بدل می‌شود که فایده در آب‌های سرد و تیره عشق غرق می‌شوند. کاراکترهای یانگما مثل قهرمان دانستان قضیه زلیکوفسکی، به بهترین شکل فلسفه خود را شرح می‌دهند: هندرسون فکر کرد شاید نظریه پردازان روس مفهوم تئوری‌هایی را که فقط به خاطر عشق نوشته شده بودند می‌دانستند. روس‌ها قدر این پیشامد منقدر و عزیز را می‌دانستند.

هندرسون پروفسور ریاضیاتی است که درگیر یک منلث عشقی کلاسیک است. یانگما هم مثل بقیه ریاضی‌دان‌ها متغیر را عوض می‌کند، با اعداد بازی